

اشتیاقی به پذیرائی از او نداشته باشند. به قرار معلوم متحد اصلی شاه، یعنی ایالات متحده و بخصوص دولت کارتر، مانعی نمی‌دیدند که پس از قول پشتیبانی که چند ماه پیش به شاه داده بودند، اینک رسماً گرفتاریهای او را نادیده بگیرند. در این شرایط مراجعه ما برای اخذ کمک از دوستان شخصی خودمان بخصوص کیسینجر، وزیر خارجه سابق، و دیوید راکفلر قابل درک بود. (خانواده راکفلر از دوران اصل چهار که نلسون راکفلر مشاور مخصوص پرزیدنت ترومن در مسائل خارجی شده بود، با ما دوست بودند). من وقتی می‌شنیدم که از این آقایان به خاطر ثبات دوستیشان، در زمانی که دیگر ارتباط با خاندان پهلوی، نه از نظر اجتماعی و نه از نظر سیاسی فایده‌ای داشت انتقاد می‌کنند، واقعاً از این همه دورویی آشکار عصبانی می‌شدم. اگر آنطوری که در روزنامه‌ها می‌نوشتند برادرم چنان پادشاه قسی‌القلب و مستبدی بود، بی‌تردید هشت رئیس‌جمهوری آمریکا نیز می‌بایستی در کنار او بایستند و شریک گناهای باشند که به اصطلاح به او نسبت داده می‌شد. زیرا که هر هشت نفر ایشان به مدت چهار دهه از رژیم ایران پشتیبانی کرده و رسماً سلطنت او را ستوده بودند.

پس از اینکه برادرم از کمک رسمی برای پیدا کردن محلی برای اقامت خود در تبعید مایوس گشت، بالاخره توانست با کمک دوستان، پس از توقیفی کوتاه در باهاما به کوارناواکا، برود. در اینجا پرزیدنت نیکسون، که از سال ۱۳۳۲، از زمان معاونت پرزیدنت آیزنهاور، با ما دوستی داشت، به دیدنش آمد.

من ریچارد نیکسون را فقط در مراسم رسمی ملاقات کرده‌ام و بنابراین هرگز فرصت آشنائی از نزدیک با او را نداشته‌ام. ولی برادرم همیشه می‌گفت که دریافت نیکسون از سیاست بین‌المللی و قابلیتش در ترکیب و تعقیب برنامه‌های منطقی و کارآمد بر بیشتر رهبران آمریکا برتری دارد. متأسفانه موفقیت‌های او در این زمینه‌ها، بخصوص در خاتمه دادن به جنگ ویتنام و عادی ساختن روابط با چین، همانطوریکه می‌دانیم تحت تأثیر فاجعه و اترگیت لوث شد.

مهمان دیگری که در کوارناواکا به دیدن شاه آمد، وزیر خارجه سابق آمریکا، هنری کیسینجر بود که او را از سالها قبل پس از آشنائی در یک مهمانی در واشنگتن می‌شناختم. دکتر کیسینجر در عین روشنفکر بودن کاملاً واقع‌بین است و می‌داند که قدرت آمریکا باید همچنین متضمن مسئولیت اخلاقی آمریکا در قبال دیگر کشورهای دنیای آزاد باشد. اگرچه وی، به علت هواداری از برادرم مورد انتقاد قرار گرفته است، ولی رفتارش شاهی است آشکار بر علو طبع و کمال کم نظیر او، و نشانی از اینکه وی تعهدات اخلاقی خود را هر روز با وزش بادهای سیاسی تغییر جهت نمی‌دهد.

برادرم، در سطحی نزدیکتر و شخصی‌تر، همواره به پشتیبانی روحی و محبت مداوم شهبانو فرح مستظهر بوده است. اگرچه یک سال تبعید برای شهبانو تجربه‌ای بسیار تلخ و ناگوار است، لکن این مصائب هرگز نتوانسته است در شجاعت و استقامت و

پشتیبانی او از خانواده‌اش تزلزلی ایجاد کند. آثار درد و زجر را در صورتش می‌بینم، ولی هرگز از زبانش گلایه‌ای نشنیده‌ام. قریب بیست سال ملکه و شهبانوی کشور بوده است، لکن به نجابت و اصالتی که در نهاد و منش اوست، فقط با معیارهائی مافوق القاب و شرایط اجتماعی، می‌توان دست یافت.

شاید تلاطم و ناراحتی تبعید برای من کمتر از سایر افراد خانواده‌ام باشد. چه من قبلاً نیز از کشورم رانده شده بودم و به‌علاوه بخش بزرگی از زندگی را در بین بیگانگان گذرانده‌ام. تجارب سیاسی‌ام، اگر نگویم مرا نسبت به دوستان سیاسیم بدبین کرده است، اقلأ نسبت به آنان واقع‌بین‌تر کرده است، و در نتیجه انتظار زیادی هم از آنها ندارم، ولی باید اعتراف کنم که این تجارب هنوز مرا برای روبرو شدن با رفتار کسانی که آنها را دوستان شخصی خود می‌پنداشتم، افرادی که آتش دوستی گذشته‌شان، با اولین شلیکهای بدگوئی و تهمت، ناگهان تبدیل به یخ شد، آماده نکرده بود.

مشکلترین جنبه‌ این تبعید، دیدن و شنیدن دروغها و تهمتهای ناروایی است که به گونه‌های روزافزون به خانواده‌ من نسبت می‌دهند. در گذشته افتراها و تهمتهای دروغینی را که به شخص من زده‌اند غالباً ندیده گرفته‌ام، و اندیشیده‌ام که این جزئی است از تاوانی که شخصیتهای اجتماعی الزاماً می‌پردازند. ولی اینک به نظر می‌رسید که این اتهامات ناروا، معنائی بسیار موزیانه یافته است.

چندی قبل، فریدون هویدا، سفیر پیشین ایران در سازمان ملل و برادر مرحوم امیرعباس هویدا - که سیزده سال نخست‌وزیر ایران بود - در تلویزیون آمریکا از هنری کیسینجر به خاطر دفاع از شاه به شدت انتقاد کرد. در این مصاحبه، برادرش را مردی توصیف کرد که با فساد در خانواده سلطنتی ایران می‌جنگیده است، و برادر مرا ظالمی مستبد خواند.

با اینکه درک می‌کنم که وفاداری آقای هویدا، مانند برخی دیگر از ایرانیان در تبعید، تغییر کرده است، معذک فکر می‌کنم لازم است دربارهٔ مردی که احتمالاً او را بهتر از دیگران می‌شناسم و نیز دربارهٔ اتهاماتش توضیحی بدهم. در سالهائی که امیرعباس هویدا در کابینهٔ منصور وزیر دارائی بود، برادر کوچکترش، فریدون، در پاریس به نویسندگی مشغول بود. در ضمن شرکت نفت برای تهیهٔ فیلمی راجع به تهران مبلغی پول در اختیارش گذاشته بود. کمی بعد از این، من به او پیشنهاد کردم که استعداد نویسندگی خود را در خدمت دولت ایران به کار گیرد. او قبول کرد، و نیز به پیشنهاد من بود (و برخلاف نظر وزیر خارجهٔ وقت، اردشیر زاهدی)، که هویدا پس از هیجده سال اقامت در پاریس به تهران بازگشت و در وزارت خارجه به کار مشغول شد. پس از مدتی، او به سمت معاون وزارت خارجه و بالاخره سفیر ایران در سازمان ملل منصوب گردید.

در طی سالهائی که هویدا در خدمت رژیم بود، همواره از برادرم تمجید می‌کرد. در اوج شلوغیها در ایران، هویدا غالباً با

من تبادل نظر می‌کرد. او از کوششهای شاه ایران برای رسیدن به راه‌حلهای مسالمت‌آمیز انتقاد می‌کرد و نظر می‌داد که شاه باید از ارتش برای کوبیدن مخالفان استفاده کند.

البته من درد و غصهٔ او را از اعدام برادرش درک می‌کنم. شاید اگر خود من هم به جای او بودم واکنشی نظیر او می‌داشتم. چندین بار سعی کرده‌ام برایش روشن سازم که شاه این امکان را در اختیار برادرش قرار داد که به سلامت از ایران خارج شود و از آن جمله به او پیشنهاد کرد که سفارت ایران در بروکسل را قبول کند.

\* \* \*

در اواخر سال ۱۳۵۷، پس از اینکه برادرم ایران را ترک کرد، برای اولین بار از بیماری او اطلاع پیدا کردم. از اوان کودکی، من نسبت به بیماری و یا درد برادرم، عکس‌العمل شدید روحی و جسمی داشتم. مسئله، واقعاً امکان مردن نیست که ما را به خود مشغول می‌کند. با تمام تفاوت‌هایی که بین ما موجود است، هر دو در نوعی اعتقاد به تقدیر سهیم هستیم و معتقدیم که وقتی خواهیم مرد که زمان مرگمان فرارسیده باشد.

واکنش من در این مورد بیشتر وقتی است که او زجر می‌کشد - گرچه او هرگز به درد خود اعتراف نمی‌کند، وقتی به مکزیک رسیدم دیدم که وضع مزاجیش وخیمتر شده است. در اواسط مهر، پزشکان مکزیک به او گفتند باید به معالجهٔ مخصوصی پردازد که وسایلیش در مکزیک مهیا نیست. بار دیگر

دوستانمان به میانجیگری پرداختند و سرانجام دولت آمریکا اجازه داد شاه در بیمارستان نیویورک تحت معالجه قرار گیرد. بعضی گفته‌اند برای اینکه شاه بتواند به آمریکا بیاید بیماری او را عمداً بزرگ جلوه داده‌اند. به نظر من این یکی از مهوع‌ترین دروغهاست زیرا مناعت طبع برادرم هرگز به وی اجازه نمی‌دهد که با دروغ و تزویر همداستان گردد.

دوازده روز از اقامت برادرم در بیمارستان نیویورک نگذشته بود که «دانشجویان» انقلابی پنجاه آمریکائی را به گروگان گرفتند که در زمان نوشتن این کتاب هنوز گروگانها در اسارت آنها هستند. مدت زمانی که بین ورود برادرم به آمریکا، و اشغال سفارت و گرفتن گروگانها فاصله بود، نشان می‌دهد که این حادثه نتیجه واکنش خودبه‌خود و طبیعی ملت نبوده است، بلکه برعکس تصمیمی بوده است حساب شده و دقیق برای اینکه خمینی بتواند از رسانه‌های جهانی برای بیان خواسته‌های خود استفاده کند و الحق که رسانه‌های آمریکا با تأکید مجدانه و بزرگ کردن هر سخن و هر حرکت او به بهترین وجهی به تأمین منظور او کمک کردند.

زمانی که پسر من، شهریار، در ششم دی ۱۳۵۸ در یکی از خیابانهای پاریس وحشیانه به قتل رسید، تعداد زیادی نامه و تلگراف همدردی از آشنا و غیر آشنا دریافت کردم. آن روز را هرگز فراموش نخواهم کرد. روزی که دختر من، آزاده، از پاریس

تلفن کرد و با صدائی که از شدت گریه و اندوه در گلویش خفه شده بود، به من گفت که پسرم هدف گلوله قرار گرفته است. فکر می‌کنم تنها به این دلیل توانستم این خبر را تحمل کنم و از پا در نیایم که مجموعه ضربات و فشارهای وارده بر من در سالی که گذشت مرا گیج و به عبارت دیگر شاید تخدیر کرده بود.

آن روز، برای من به صورت یک خواب هولناک درآمده است، رؤیای وحشاکتی که انسان امیدوار است واقعیت نداشته باشد، چون در گذشته ما غالباً به علت مأموریت نظامی شهریار در جنوب ایران، ماهها از یکدیگر جدا بودیم، هنوز نمی‌توانم باور کنم که او را هرگز نخواهم دید. ولی با گذشت زمان، آهسته آهسته و به تدریج احساس تهی بودن در من قوی‌تر می‌شود، همچنانکه در سوگ او نشستم و به زن جوان و دو فرزندش می‌اندیشم از خود می‌پرسم چه کسی پاسخگوی مرگ فرزندم خواهد بود؟

شاید بالاخره نوبت به من هم برسد، زیرا کسانی که فرزندم را کشتند خوب می‌دانند که بی‌کار نخواهم نشست و تا زمانی که جان در بدن دارم، به هر طریقی که امکان داشته باشد خواهم جنگید. مدتها است که این احتمال را پذیرفتم و از آن واهمه‌ای ندارم، نگران دخترم هستم که بی‌محابا، چه در جلسات خصوصی و چه از طریق رسانه‌های عمومی سخن می‌گوید. من از او می‌خواهم که محتاط‌تر باشد، ولی او زن بزرگی شده است و مثل خودم مستقل و با اراده‌ای قوی است، و می‌دانم که هرچه بگویم،

او بالاخره به کاری دست خواهد زد که به نظرش ضروری می‌آید. فکر می‌کنم، پس از برادرم او بیش از دیگر اعضای خانواده ما از این تبعید رنج می‌برد، و بیش از دیگران دور افتادن از وطن و فرهنگی را که اینقدر دوست می‌دارد احساس می‌کند. وقتی با یکدیگر صحبت می‌کنیم، حس می‌کنم در برابر درد دوری از وطن، چیزی برای آرامش او ندارم که به وی عرضه کنم.

چون از دوران کودکی، برادرم همواره ملجاء و پناه من بوده است، پس از مرگ پسرم نیز برای یافتن آرامش به نزد او رفتم. در آن موقع برادرم هنوز به پاناما نرفته بود و در پایگاه هوایی لاک لند در تکزاس اقامت داشت. من هم به آنجا رفتم، هوای تکزاس سرد و بارانی و تیره بود به همان سردی و تاریکی زندگی.

پرسنل پایگاه بسیار مؤدب و مهربان بودند ولی فضای سربازخانه‌ای که محل اقامت ما بود، کاملاً نظامی بود و مقررات امنیتی و حفاظتی به شدت در آن اجرا می‌شد. در آن محیط، دیدن برادرم، پادشاهی بی‌تاج و تخت، و تقریباً در اسارت، برایم طاقت‌فرسا بود. احساسات درونیش هر چه بود، رفتارش همچنان شاهانه می‌نمود و آرامش و وقارش به همه اطرافیانش قدرت می‌بخشید.

ساعتها راجع به حوادثی که در ایران رخ داده و وضع احتمالی ایران در سال بعد صحبت کردیم. در شرایط کنونی به



نظر می‌رسد که صرف نظر از اینکه چه عواملی باعث سقوط شاه شده است، میراث‌خوار آنها کمونیستها خواهند بود<sup>۱</sup>. خطر دیگری که همیشه در ایران وجود داشته است، و پدرم و برادرم غالباً راجع به آن صحبت کرده‌اند، احتمال تقسیم ایران به مناطق نفوذ مختلف و جدا شدن قومیت‌های مختلف کشور است که در آن صورت از ایران متمرکزی که ما سعی کردیم بسازیم، چیزی جز هسته مرکزی کوچکی باقی نخواهد ماند.

از بچه‌هایمان حرف زدیم و از زمانهای دیگر، زمانهایی که شاید راهها و انتخابهای دیگری برای ما وجود داشت. اگر فلان کار را می‌کردیم، چه می‌شد؟ اگر به حرف استالین در سی سال پیش گوش کرده بودیم، چه می‌شد؟ اگر ایران به جای همسایگان غربی، همسایه شمالیش را انتخاب کرده بود، امروز وضع چگونه بود؟ البته تاوان چنین انتخابی می‌توانست فوق‌العاده گزاف باشد.

در نور تیره سربازخانه تکزاس به برادرم نگاه می‌کردم. در صورت آرام و غمناکش، شصت سال زندگی پر از پیروزی و شکست، و شصت سال غمخواری و طنش نمایان بود. در واقع اینها انعکاس حیات خود من نیز بود، تصویری از آنچه که بیش از هر چیز دیگری به آن مهر ورزیده‌ام. تا او هست، هیچ نیروئی

۱- بطلان ادعای اشرف پهلوی بعد از گذشت بیش از هفده سال از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به ثبوت رسیده است.

نمی‌تواند مرا از پای در بیاورد. به خاطر او دعا می‌کنم که این آخرین فصل داستانی که شصت سال پیش در خانه کوچک سربازی در تهران آغاز شد، نباشد. به خاطر او و به خاطر ایران آرزو می‌کنم که این داستان به گونه‌ای دیگر تمام شود.

www.KetabFarsi.com



## نکاتی درباره اشرف پهلوی و خاطرات او که تذکر آن ضروری است.

اشرف پهلوی، تنها دختر بازمانده رضاشاه\* که اکنون ۷۷ سال دارد و بیشتر در پاریس یا ویلای مجلل خود در جنوب فرانسه زندگی می‌کند، بعد از نگارش خاطراتش چند سال دیگر نیز در مصاحبه‌های متعدد با روزنامه‌نگاران ایرانی و خارجی به دفاع از اعمال برادرش ادامه می‌داد و خود را مبتکر «آزادی» و اعطای حقوق سیاسی به زنان ایرانی به شمار می‌آورد، ولی در سالهای اخیر به علت بیماری و کبر سن، یا نومییدی از این که روزی بتواند به ایران بازگردد و نقشی در جامعه ایرانی ایفا کند

---

\* - شمس پهلوی خواهر بزرگتر اشرف پهلوی که به دین مسیح گرویده بود، در اواخر سال ۱۳۷۴ درگذشت و با آئین مسیحیت به خاک سپرده شد. خواهر کوچکتر اشرف، فاطمه پهلوی نیز چند سال قبل به بیماری سرطان درگذشت. رضاشاه از اولین همسرش نیز دختری داشت که در قید حیات نیست.

لب از سخن گفتن فرو بسته و چند سالی است که خاموش شده است.

طی این سالها، او فقط در سالگرد مرگ شاه، با انتشار بیانیه‌ای که به صورت آگهی در مطبوعات اروپا و آمریکا چاپ می‌شود، از برادرش یاد می‌کند و به نوعی اظهار وجود می‌نماید. از میان اعضای خاندان پهلوی، تنها اشرف است که دست به چنین کاری می‌زند و گاهی هم رنج سفر به قاهره برای اشک ریختن بر مزار برادر را بر خود هموار می‌سازد.

خاطرات اشرف پهلوی، که حتی المقدور بی‌کم و کاست از نظر خوانندگان گذشت، بدون این که نیازی به توضیح و تذکر در متن کتاب داشته باشد، بی‌پایه بودن بسیاری از ادعاهای او را بعد از گذشت ۱۷ سال از پیروزی انقلاب اسلامی آشکار می‌سازد. خاطرات دختر رضاشاه، از نظر افشای بعضی اسرار خصوصی خاندان پهلوی و شرح وقایعی که اشرف شاهد عینی آن بوده جالب توجه و خواندنی است، ولی آنجا که به اظهار نظر درباره مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پردازد کوتاه‌بینی خود را نشان می‌دهد. اظهار نظرهای او درباره انگیزه‌های انقلاب اسلامی و ایران بعد از انقلاب نیز دور از واقعیت است و برای مثال کافی است به مقام و موقعیت زن ایرانی بعد از انقلاب اشاره کنیم.

اشرف پهلوی که خود مظهر بی‌بند و باری و فساد اخلاقی در رژیم گذشته بوده و معیار او برای آزادی زن، بی‌حجابی و

بی‌بند و باری است، حجاب اسلامی را نشانهٔ بندگی و بردگی و اسارت زن ایرانی به شمار می‌آورد و چنین وانمود می‌کند که حجاب مانع رشد و شکوفائی زن در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی است. نادرستی این ادعا بعد از گذشت ۱۷ سال از انقلاب اسلامی به ثبوت رسیده و پیروزیهای چشمگیر و شگفت‌آور زنان در انتخابات پنجمین دورهٔ مجلس شورای اسلامی به خوبی نشان می‌دهد که زن ایرانی، در جامعهٔ فردای ایران اسلامی، به مقام و موقعیتی به مراتب برتر از رژیم گذشته دست خواهد یافت.

## توضیح لازم

در متن کتاب، اشرف پهلوی اشاراتی به قدرت و صلاحیت پدرش کرده و این صفت او را ستوده است. قدرت اراده از نظر شخصی صفت پسندیده‌ایست، ولی رضاخان و دیکتاتورهای نظیر او این قدرت را کمتر در راه خیر و صلاح مردم به کار گرفته‌اند و رضاشاه اگر قدرت و صلاحیتی هم داشت باید گفت دیکتاتور مقتدری بود.